

## دستگاه تفتیش عقاید چرا و چگونه به وجود آمد؟

ارنا پاریس و مرلین پاول

برپایی دستگاه تفتیش عقاید (انکیزیسیون) در اسپانیا و اقدامات هولناک آن، از جمله اعدام بی‌گناهان و اخراج یهودیان، نقش تعیین‌کننده‌ای در نابودی «همزیستی مسالمت‌آمیز» بین پیروان ادیان گوناگون داشت. مرلین پاول، در **برنامه‌ی رادیویی «ایده‌ها»**، با ارنای پاریس، نویسنده‌ی کتاب «از رواداری تا خودکامگی»، در این باره گفت‌وگو می‌کند.

از رواداری تا خودکامگی، نوشته‌ی ارنای پاریس، انتشارات کورمورنت بوکس، ۲۰۱۵

کتاب شما درباره‌ی دادگاه‌های تفتیش عقاید در اسپانیا است. به تازگی در آن بازنگری کرده‌اید و عنوان آن را هم عوض کرده‌اید. چرا؟

در ویراست نخست، مقایسه‌هایی میان تاریخ اسپانیا و چند رویداد مدرن، از جمله آنچه در دوره‌ی نازی‌ها رخ داد، انجام داده بودم. در این ویراست، می‌خواستم این مقایسه‌ها را به عصر حاضر مربوط کنم و آنچه را که در قرن بیست و یکم روی داده است در آن بگنجانم. فکر می‌کنم عنوان «از رواداری تا خودکامگی» واقعاً کامل است، زیرا موضوعاتی که من در این روایت به آن‌ها می‌پردازم همیشه در جوامع متکثر، و به عبارتی، چندفرهنگی حضور دارند. من از خودم پرسیده‌ام که «چگونه می‌شود که گشوده‌ترین و روادارترین سرزمین در کل اروپای سده‌های میانه تبدیل می‌شود به بسته‌ترین و ناروادارترین سرزمین؟» فکر کردم اگر بتوانم آن رویداد را حتی تا حدی بفهمم، ممکن است مفید باشد، و ما چه بسا بتوانیم برای دورانی که در آن به سر می‌بریم از آن درسی بگیریم.

لازم است کمی درباره‌ی موقعیت اسپانیا پیش از آن که با آن وضعیت وحشتناک مواجه شود بدانیم.

بله، نظامی‌ها، به اعتباری، روح و سرشت ملی‌ای بر اسپانیایی‌ها حاکم بود که به آن کانونیونسیا می‌گفتند: چیزی که، به بیان ساده، به معنای «همزیستی مسالمت‌آمیز» است. یهودیان، مسیحیان، و مسلمانان با یکدیگر در جامعه‌ای که امروزه به آن چندفرهنگی می‌گوییم می‌زیستند، و در این همزیستی بسیار موفق بودند.

شنیدن چنین چیزی، با معیارهای این جهان، حیرت‌آور است!

بله، درست است. اندیشه‌ها، اختراعات، و علم و هنرها به نحوی فوق‌عادی بارور می‌شدند. به هر حال، در واقع مغرب‌زمین هرگز چیزی مانند آن را ندیده بود، و صدها سال دیگر باید می‌گذشت تا چیزی مانند آن دیده شود.

### چیزی هست که در این لحظه لازم باشد آن را بدانیم؟

فکر می‌کنم لازم است بدانیم که نقشه‌ی اسپانیا در خلال این دوره در حال تغییر بوده است. نخست، اعراب مغربی کنترل بخش اعظم این سرزمین را به دست گرفتند. سپس، مسیحیان به تدریج این سرزمین را بازپس گرفتند. اما در زمانی که این امر در سطحی نظامی و سیاسی روی می‌داد، فرهنگ همزیستی مسالمت‌آمیز به قوت خود باقی ماند، و جذابیت آن در همین جا است.

---

### این‌ها صحنه‌هایی از اسپانیا در سایه‌ی همزیستی مسالمت‌آمیز، برگرفته از کتاب «از رواداری تا خودکامگی»، است.

مرز و بومی غنی با چشمه‌ها و رودهای فراوان. سرزمین ذرت، روغن، و شراب، میوه و همه نوع غذای لذیذ، درختانی از همه نوع، مثل درخت‌هایی (درخت توت) که کرم ابریشم از برگ‌های آن تغذیه می‌کند. در یک شب آوریل سال ۷۱۱ پس از میلاد، ارتشی از مسلمانان آفریقای شمالی بادبان بر افراشتند و قصد شبه‌جزیره‌ی ایبریا کردند. سرزمین ویزیگوت‌های مسیحی، قبیله‌ای از بربرهای ژرمن که بر اسپانیا حکم می‌راندند. مغربی‌ها سرتاسر این مرز و بوم را تسخیر کردند، به استثنای چند قلعه بر روی سلسله‌کوه‌های شمال. در نتیجه‌ی این حوادث، یهودیان (که از زمان رمی‌ها در آن‌جا می‌زیستند) و مسیحیان شکست‌خورده مهیای تجربه‌ای کاملاً استثنایی شدند. در دین اسلام، مفهومی هست به اسم «اهل کتاب»، در اشاره به مسیحیان و یهودیان، به این معنی که اینان محترم شمرده می‌شوند زیرا دارای کتاب آسمانی‌اند و از شأن حقوقی «اهل ذمه» یعنی «کسانی که در امان‌اند» برخوردارند. از منظری صرفاً اجتماعی این امر کاملاً معقول است، چرا که مسلمانان به این افراد نیازمند بودند.

مسلم است که مسلمانان به یهودیان نیاز داشتند. هنگامی که مسلمانان برای بار نخست در سال ۷۱۱ به اسپانیا آمدند تا آن‌جا را تسخیر کنند، از یهودیان برای محافظت کردن از شهرهایی که کنترل آن‌ها را به دست گرفته بودند استفاده کردند، و در این میان دریافتند که یهودیان دارای جهان‌بینی بسیار مشابهی با خود آن‌ها هستند و علائق فرهنگی بسیار مشابهی دارند. و در ضمن، بیشتر مهاجران یهودی از کشورهای مسلمان‌نشین می‌آمدند. آن‌ها عربی را راحت حرف می‌زدند، اما یهودیان و مسیحیان به طور کلی عربی را در گفتارشان به کار می‌بردند و همچنین یهودیان و مسلمانان در کمال سازگاری با یکدیگر مراوده داشتند.

همزیستی این سه فرهنگ در خلال سده‌های میانه ادامه یافت. به طور مثال عبادت یهودیان، در سرتاسر جهان اسلام در مساجد، علاوه بر کنیسه‌ها، رویدادی غیرعادی نبود. مسلماً آن‌ها به باورها و سنت‌های دینی‌شان بسیار وفادار بودند، اما تا حد زیادی جزء اعراب شده بودند. به این معنی که آن‌ها مطابق با سنت‌های فرهنگی خود می‌زیستند و همچنان به قوم خود وفادار بودند، اما در گذران زندگی اساساً تقلیدی یا رونوشتی از جامعه‌ی مسلمانان بودند که پیرامون‌شان زندگی می‌کردند. آن‌ها با برخی از بزرگ‌ترین عالمان مسلمان عصر در رشته‌های علوم و ریاضیات و غیره تحصیل می‌کردند. و البته در طول دوره‌ی نوجوانی، چرا که آموزش شخص تا سن ۱۸ سالگی تکمیل می‌شد. این بسیار قابل توجه است. آموزش آن‌ها حوزه‌ی کاملی از ریاضیات تا هندسه‌ی اقلیدسی و نااقلیدسی، جبر که البته ابداع مسلمانان بود، مثلثات، مبانی حساب، فیزیک و فیزیک نور، و تمام علوم را در بر می‌گرفت، و سرانجام با متافیزیک، و با تحصیل طب پایان می‌یافت.

پایتخت این سه فرهنگ، شهر تولدو، بر فراز تپه‌ای گرد واقع شده بود. کنیسه‌ی سانتا ماریا لا بلانکا در تولدو کنیسه‌ای معمولی نیست. مسلمانان این کنیسه را ساخته‌اند. بنابراین شبیه مسجد است. ستون‌های سفید هشت ضلعی در هر سوی پنج شبستان آن، با طرح ظریف سرستون‌های گچ‌بری شده، هلال‌های نعل اسبی که به نظر می‌رسد از خود ستون‌ها بالا رفته‌اند. بنابراین، کنیسه‌ای می‌بینید که مثل مسجد است. تزئینی با گچ‌بری به شکل ستاره‌ی داوود وجود دارد که نماد یهودیان است و فقط یک‌بار در بالای کنیسه به نمایش درآمده است. ستاره‌ی داوود با زیبایی‌شناسی اسپانیای مسلمان کاملاً همگون است. زمانی که کنیسه‌ی سانتا ماریا لا بلانکا در قرن سیزدهم ساخته شد، بازتسخیر کشور به دست مسیحیان باعث شد اعراب مغربی اسپانیایی به جنوب، به آخرین قلمرو باقی‌مانده در غرناطه، رانده شوند. و مهاجمان مسلمان خارجی یهودیان و مسیحیانی را که در زمین‌های عربی می‌زیستند به شمال و به قلمروهای مسیحی راندند. اکنون نوبت حاکمان مسیحی شمالی بود که همزیستی مسالمت‌آمیز را عملی سازند.

مسیحیان، مسلمانان، و یهودیان در همسایگی یکدیگر می‌زیستند. با هم در کارگاه‌ها کار می‌کردند. در کار و تجارت شریک هم بودند، در می‌خانه‌ها با هم معاشرت داشتند، با هم قمار می‌کردند، و گاه حتی با هم می‌خوابیدند. حکومت پایی در شورای سوم و چهارم لاترن در اواخر سده‌ی دوازدهم و اوایل سده‌ی سیزدهم از مسیحیان خواست که محل سکونت‌شان را مجزا کنند، که یهودیان و مسلمانانی که در جامعه‌ی مسیحی می‌زیند هیچ منصب و مقام رسمی و حکومتی نداشته باشند، که یهودیان به مسیحیان پول قرض ندهند، که با هم کار نکنند، که به جشن‌های مذهبی یک‌دیگر نروند، که پرستار بچه‌ی مسیحیان یهودی و مسلمان نباشد و برعکس. با این همه، روشن است که به بسیاری از اوامر اعلام‌شده‌ی پاپ‌ها در اسپانیا واقعاً توجهی نمی‌شد. و در نتیجه اسپانیا را می‌توان جامعه‌ای جهان‌وطنی‌تر محسوب کرد که مردم به تفاوت، به حضور دیگران، بیشتر عادت داشتند.

مسافر سده‌ی میانه به هر شهری در اسپانیای مسیحی که وارد می‌شد کفاش‌های یهودی را در مغازه‌های‌شان می‌دید و مسیحیانی را که صف کشیده‌اند تا گوشت حلالی را که برای‌شان بسیار ارزشمند بود بخرند، مسلمانانی را می‌دید که روی داریست عمارت‌های در حال ساخت مشغول کار اند، صدای زنگ‌های کلیسا به گوش‌اش می‌رسید، و صدای

پای اسپان متعلق به نجیب‌زادگان بر سنگ‌فرش‌های میدان اصلی شهر. در میان این نجیب‌زادگان، تعداد کمی هم یهودیانی بودند که به عالی‌ترین مقامات در این قلمرو دست یافته بودند، درست همان طور که در اسپانیای عرب به این مقامات دست می‌یافتند: سیاست‌مداران، خزانه‌داران سلطنتی، و مشاوران پادشاه. آن‌ها حامل فرهنگ اصیلی بودند که سده‌ها قبل پدید آمده بود، فرهنگی که آن‌ها را فرهیخته کرده بود.

---

**این‌ها آرامش پیش از توفان بود. درون جامعه همواره ترک‌هایی وجود دارد، شکاف‌هایی که هر زمانی ممکن است وجودشان علنی شود. چه بر سر همزیستی مسالمت‌آمیز (کانوئونسیا) آمد؟**

آنچه بر سر همزیستی مسالمت‌آمیز آمد در اصل ناشی از فلاکت سده‌ی چهاردهم بود که هیچ‌کس نمی‌توانست بروز آن را پیش‌بینی کند. آنچه «عصر یخ‌بندان کوچک» نامیده می‌شود و باعث خشکسالی شد، و در نتیجه بحران اقتصادی روی داد. آن‌گاه طاعون، مرگ سیاه، شایع شد. نیمی از جمعیت اروپا مردند. چیزی مثل ابولا در این عصر، و می‌توان تصور کرد که مردم در سده‌ی چهاردهم چگونه نسبت به آن واکنش نشان دادند.

**آن‌ها نمی‌توانستند کاری برای طاعونی که داشتند انجام دهند. ما می‌دانیم که ابولا قابل درمان است.**

بله، مردم معمولاً سعی می‌کنند دلایلی بیابند و به دنبال بلاگردان می‌گردند، و بلاگردانی که پیدا کردند دیگری، غیرمسیحیان، بود. آنان معتقد بودند که به این دلیل که یهودیان غسل تعمید داده نشده‌اند، خداوند اسپانیایی‌ها را تنبیه کرده است، و بنابراین شروع کردند به این موعظه که لازم است یهودیان به مذهب کاتولیک بگردند. در خلال این رویداد، همزیستی مسالمت‌آمیز ادامه یافت، به طوری که هیچ‌یک از این رویدادها سیاه و سفید نبود. آن‌ها به موازات هم روی دادند. آن‌ها در هم ادغام شده بودند. پیشروی کارکُند و فزاینده بود. در سال ۱۳۹۱ انتشار این امور موجب حمله‌ای به محله‌ی یهودیان در شهر والنسیا شد، و صدها و صدها نفر در خیابان‌ها کشته شدند. ویسنته فرر، یک موعظه‌گر محبوب و پرجذبه بود، و او هدایت و تغییر مذهب یهودیان را موعظه می‌کرد.

**و او چنین موعظه می‌کرد: «نه، به یهودیان آسیب نرسانید، آن‌ها را به دین مسیحیت هدایت کنید.»**

و این می‌توان گفت آغاز پایان گرفتن همزیستی مسالمت‌آمیز بود، این صحنه، متأسفانه، وقتی یک بار رخ داد، باز هم رخ می‌دهد، در سرتاسر سرزمین اسپانیا رخ می‌دهد، و یهودیان هیچ‌گاه دیگر به وضعیت قبلی خود بر نمی‌گردند.

## ویسنه فررگرداگرد سرزمین اسپانیا سفرکرد و به موعظه پرداخت.

او سفر می‌کرد و هدایت و گرواندن یهودیان به دین مسیحیت را موعظه می‌کرد، و در چشم مردم نوعی مرد جادویی بود. مردم فکر می‌کردند که او می‌تواند بیماران را شفا دهد؛ آن‌ها همه نوع کارهای جادویی را به او نسبت می‌دادند. هنگامی که وارد می‌شد، مردم دور او جمع می‌شدند و به هر سخنی که می‌گفت گوش فرا می‌دادند. او به طور مثال به تولدو رفت تا کنیسه‌ی مشهور سانتا ماریا لا بلانکا را به کلیسا تبدیل کند.

## چرا عنوان فرعی کتابتان را «حکایتی هشداردهنده» نامیدید؟

خب، معلوم است که نمی‌توان گذشته را دقیقاً مطابق حال دانست، اما فکر می‌کنم که اگر به دقت گوش فرا دهیم، می‌توانیم ظنن فرایندی را که در خلال دوره‌ی زمانی بسیار درازی رخ داده بشنویم. به طور مثال، طرد اقلیت‌ها به خشونت می‌انجامد. چند بار این را در جهان مدرن‌مان شاهد بوده‌ایم؟ در زمان نسل‌کشی ارمنی‌ها در اوایل سده‌ی بیستم، در آلمان نازی، در بوسنی، جنگ‌های دهه‌ی ۱۹۹۰، در رواندا.

## و اکنون در مورد داعش یا «دولت اسلامی»، تغییر اجباری و دسته‌جمعی مذهب را می‌بینیم. و اگر افراد مذهب خود را تغییر ندهند، کشته می‌شوند.

بله، داعش همسویی‌های بسیار جالبی با آن پدیده دارد. این‌جا نیز با همان نوع از خشک‌مغزی و تعصب مواجه هستیم. و این تهدید که اگر حاضر نشوی دین‌ات را عوض کنی، کشته خواهی شد. من می‌خواهم کل مسئله‌ی جذب و همگون‌سازی (یک‌دست شدن) اجباری را مد نظر قرار دهم، که این تغییر دین و مذهب نیز به آن مربوط است. اگر به مسئله‌ی مدارس شبانه‌روزی این‌جا (کانادا) توجه کنیم، به این عقیده‌ی هراس‌انگیز در نزد آن‌ها بر می‌خوریم که: «سرخ‌پوستی را که درون کودکان است باید کشت.» اگر همه مثل هم باشند، آنگاه صلح و آرامش برقرار خواهد شد، همه با هم کنار خواهند آمد. لازم نیست که دین باشد، یک هویت یگانه لازم است که همه مجبور باشند اختیار کنند. این است جذب و یک‌دست شدن اجباری.

## آن‌چه در اسپانیا به نظرم واقعاً مهم می‌آید آفرینش یک مقوله است، مقوله‌ای که «نوگرویدگان» نامیده می‌شود.

به عبارت دیگر، یهودیان تغییر مذهب داده (هدایت‌شده).

این مقوله‌ی جدید که در جست‌وجوی یک هویت واحد است باید موجب آشفتگی شده باشد.

بله، این امر باعث سردرگمی مسیحیان اسپانیایی سده‌های میانه شد، زیرا به عقیده‌ی آن‌ها هنگامی که کسی تغییر مذهب می‌دهد، روح او دگرگون می‌شود. اما به نظر می‌رسد که نوگرویدگان همان مردمی هستند که هنگامی که یهودی بودند بودند. آن‌ها همان حرفه‌ها را داشتند، همان عادات فرهنگی را.

---

پیش از ادامه دادن به گفت‌وگو، مخاطبان را دعوت می‌کنم که سیر وقایع را از زبان مورخان دیگر دنبال کنند.

جان ادوارد، مورخ، می‌گوید: تردیدی نیست که هرچه باشد در میانه‌ی سده‌ی پانزدهم، در بخش اعظم اسپانیا، عامه‌ی مردم چنین می‌پنداشتند که یهودیانی که دین‌شان را تغییر می‌دهند در واقع به راستی دین‌شان را تغییر ندادند. آن‌ها به این دلیل چنین تصور می‌کردند که مشاهده کرده بودند که بسیاری از این نوگرویدگان همچنان ارتباطات نیرومندی با جوامع یهودی محل‌هایی که در آن‌جا می‌زیند دارند. بنابراین، عملاً این ظن و گمان وجود داشت که آن‌ها، به معنایی، سعی می‌کنند هم خدا را داشته باشند و هم خرما را. مشکل این بود که شماری از این مردم، به طور مثال، پس از آن که به مسیحیت می‌گرویدند، در شغل‌های کلیسایی و حرفه‌های غیردینی حکومتی بسیار خوب ایفای نقش می‌کردند. فقط تعداد معینی شغل در آن زمان موجود بود. اگر کسی می‌توانست عیب و ننگی روی رقیب خود بگذارد، و مثلاً او را متهم کند که در دین‌داری‌اش غش هست و او مکر می‌ورزد، کار رقیب ساخته بود و از میدان به در می‌رفت.

ریچارد پاکین، مورخ دیگر، می‌گوید: بخشی از مسئله تلاش برای مجزا کردن افرادی بود که واقعاً به دین مسیحیت گرویده شده بودند، از افرادی که تا حدی به دین گرویده بودند، و افرادی که فقط به ظاهر گرویده بودند. این افراد که بیگانه و غیرخودی‌اند به دنبال راه‌هایی می‌گردند که روایتی یهودی از مسیحیت بسازند که برای ایشان بسیار امیدوارکننده‌تر باشد، عیسی را آموزگاری اخلاقی تلقی می‌کنند که با آموزگاران اخلاقی عهد عتیق سازگار باشد. به عبارت دیگر، آموزه‌ی تثلیث را تحولی مربوط به دوران اخیر و از امور مستحدثه در مسیحیت تلقی کنند، که جزئی از مسیحیت اولیه نبوده است. و سعی کنند که مسیحیت اولیه را فقط جزئی از یهودیت محسوب کنند، که مناسب یهودی را حفظ کرده است، به طوری که این امر به آن‌ها اجازه دهد که سنت‌ها را حفظ کنند. و این امر به آن‌جا منتهی می‌شود که برخی از اولیای کلیسا بخواهند که نوعی نظارت و کنترل انجام گیرد.

بنابراین، دشمنی با یهودیان در میانه‌ی سده‌ی پانزدهم، که در تمام اروپای غربی در سده‌های پیشین، یقیناً دست کم از سده‌ی دوازدهم به بعد، رشد کرده بود در اسپانیا به دشمنی با نوگرویدگان تبدیل شد؛ و شورش‌ها و حمله‌هایی که در تولدو در سال ۱۴۴۹ به وقوع پیوست علیه یهودیان نبود (اگرچه یهودیانی در آن زمان در این شهر بودند) بلکه

علیه نوگرویدگان بود. مسیحیان قدیمی که به مسیحیان به اصطلاح نوگرویده حسادت می‌کردند می‌دانستند که برخوردشان مشکلی دارد، زیرا بر طبق اصول کلیسا، تمام مسیحیان تعمید یافته در نظر خداوند برابرند. آن‌ها بر چه مبنایی می‌توانستند طبقه‌ای کامل از مسیحیان را طرد کنند؟ پاسخ نژاد (تبار) بود. برچسب یهودی زدن به نوگرویدگان.

هنگامی که حکم خلوص خون در سال ۱۴۴۹ در تولدو مطرح شد، کلمه‌ی «نژاد» آن‌چنان‌که امروزه آن را در زبان کاستیلی به کار می‌بریم نمایان شد. از این رو، مردم می‌گفتند، «خب، می‌توانیم میان گروه‌های ژنتیکی متفاوت و آن‌چه گروه‌های نژادی می‌نامیم تمیز دهیم.» اگر به آموزه‌ی متحول‌شده درباره‌ی احکام مربوط به خلوص خون توجه کنید، طبقه‌بندی‌هایی که در این‌جا در کار است، چنان‌که ممکن است آن‌ها را طبقات نژادی بخوانیم، میان مردم به سبب تبارشان، خاستگاه قومی‌شان، و مقولات اجتماعی و همچنین مقولات دینی‌شان تمایز می‌نهند. و آن‌چه از سال ۱۴۴۹ به بعد کم‌کم آن را می‌بینیم آشفستگی میان مقولاتی است که به آن چیزی می‌انجامد که ما آن را رویکرد نژادگرایانه یا نژادپرستانه می‌نامیم.

حال، چندین رشته به هم پیوند می‌خورند. در سال ۱۴۴۹، تصورات درباره‌ی خلوص خون به نژادپرستی تعبیر می‌شوند و این موجب بی‌نظمی عمومی درازمدتی می‌شود. این امر عمیقاً مغایر با وحدتی است که فردیناند و ایزابلا، پادشاه و ملکه‌ی اسپانیا با شور و شوق خواهان آن بودند؛ آن‌ها دو دهه‌ی بعد حکومت را به دست می‌گیرند. این دو با ازدواج‌شان یکی از مشهورترین زوج‌های سلطنتی را در تاریخ تشکیل می‌دهند. فردیناند و ایزابلا رؤیای ملتی کاتولیک را در سر داشتند. آن‌ها به فرمان‌روایان کاتولیک معروف بودند. اما ایمان و اعتقاد فردیناند بیشتر برنامه‌ریزی‌شده بوده است تا واقعی، برنامه‌ای که به درد تحقیق بخشیدن به رؤیای او برای دستیابی به قدرت متمرکزی می‌خورد که مذهب کاتولیک را به عنوان مبنایی برای وحدت ملی تأیید می‌کرد. این برنامه البته مشکلاتی ایجاد می‌کرد، زیرا یهودیان و مسلمانان به طور قانونی و بی‌پرده به عمل به احکام و فرائض دینی‌شان ادامه می‌دادند، درست همان‌طور که قرن‌ها بود که در اسپانیا چنین کرده بودند. نگران‌کننده‌تر از آن این بود که بسیاری از نوگرویدگان به معنای سنتی به هیچ وجه مسیحی نبودند. در این اوضاع نگران‌کننده، حامی پادشاه کاتولیک، کشیش اعتراف‌نویس و محرم اسرار، توماس دِ تورکِمادا قدم به میدان می‌گذارد. تورکِمادا پادشاه و ملکه را تحریک می‌کند تا ارتداد را در میان نوگرویدگان از میان ببرند. و هنگامی که دادگاه تفتیش عقاید در اسپانیا با تشویق او در ۱۴۸۱ تأسیس می‌شود، خودش «مفتش کل» لقب می‌گیرد.

حال، به نظر می‌رسد که دیگر راه برگشتی وجود ندارد.

همین طور است. تورک‌مادا مفتش ماهر و آدم متعصبی بود، و به پادشاه و ملکه نیز نزدیک بود. او اعتراف‌نیوش ملکه بود. تورک‌مادا اعترافات ملکه را در زمان کودکی او هم می‌شنید. او اعتراف‌نیوش پادشاه شد. بنابراین به سبب نزدیکی به آن‌ها قدرت زیادی داشت. یکی از جالب‌ترین نکات درباره‌ی او این است که او خودش به خانواده‌ای تعلق داشت که تازه به مسیحیت گرویده بودند.

### این نکته به نظر من بسیار جالب است.

همان طور که برای شاه فردیناند هم بود! به نظرم این موضوع مسائل روان‌شناختی واقعاً جالبی را پیش می‌کشد. شاید بهترین روش برای محافظت از خود این باشد که مفتش شوید! عقیده بر این بود که نوگرویدگان مسیحیانِ صادقی نیستند؛ پس تصور می‌شد که آن‌ها مرتد هستند. از این رو، تفتیش عقاید در واقع علیه نوگرویدگان به راه افتاد.

### و نه یهودیان.

و نه یهودیان. آن‌ها مسیحی نبودند، بنابراین نمی‌توانستند مرتد باشند. با این حال، دستگاه تفتیش عقاید از نقشی که یهودیان ایفا می‌کردند بسیار هراسناک بود، زیرا معتقد بود که یهودیان نوگرویدگان را می‌فریبند تا دوباره به آغوش یهودیت بازگردند. و این امر چه بسا در بسیاری از موارد حقیقت داشت.

اکنون می‌فهمیم که علت این واقعه فقط خشونت عوام و موعظه‌گران محلی نبوده است، هر چه قدر هم که محبوب و پرطرفدار بوده باشند.

بله، زیرا فردیناند و ایزابلا دادگاه تفتیش عقاید را کنترل می‌کردند، همان طور که هرچیز دیگری را در کشور کنترل می‌کردند. در ضمن، پادشاه می‌توانست از بابت دستگاه تفتیش عقاید کسب درآمد کند.

### تمام دارایی متهمان را از آن‌ها می‌گرفتند، درست است؟

بله. هنگامی که کسی متهم می‌شد، نخستین اتفاقی که می‌افتاد این بود که از دارایی‌اش صورت‌برداری می‌شد و همه‌ی آن دارایی به پادشاه و ملکه تعلق می‌گرفت.

به یاد کتاب **کارن آرمسترانگ**، «میدان‌های خون»، افتادم. او می‌گوید که خشونت از حکومت، و نه از دین، نشأت می‌گیرد.



فکر می‌کنم همین طور است. حکومت فردیناند و ایزابلا مثال اولیه‌ای از یک حکومت دیکتاتوری متمرکز است.

**به عبارت دیگر، پادشاه و ملکه‌ی اسپانیا محکم پشت این تعدی و خشونت ایستاده بودند.**

بله، تورک‌مادا ممکن است مفتش اعظم بوده باشد، اما او به پادشاه و ملکه گزارش می‌داد.

**می‌توانید درباره‌ی حکومت نازی، حکومت قدیم شوروی، و چین کمونیست همین نظر را داشته باشید؟**

هر فضای دیکتاتورآبانه که برای رسیدن به اهداف خود از شکنجه استفاده می‌کند، و پنهان‌کاری و زبان‌بازی را به کار می‌برد، همین وضعیت را دارد. نازی‌ها در زبان‌بازی تخصص داشتند، و دادگاه تفتیش عقاید نیز هنگامی که درباره‌ی مردمی که عملاً اعدام شده بودند سخن می‌گفت به زبان‌بازی روی می‌آورد. به این ترتیب که می‌گفت: سرنوشت این افراد به دست حکومت سکولار (غیردینی) سپرده شده است. کلیسا کسی را نکشته است. کسانی که قرار بود سوزانده شوند توسط حکومت سوزانده می‌شدند. صحنه‌ی سوزاندن مرتدان در ملا عام (اوتودافه) باید برای مردمی که توبه‌کاران را می‌دیدند که با پیراهن‌هایی با عکس شیطان و شمع‌های افروخته بر آن‌ها به رژه و حرکت واداشته می‌شوند بسیار وحشت‌آور بوده باشد. اما تفتیش عقاید در عین حال یک سازمان و یک دستگاه بود. و با پنهان‌کاری کامل عمل می‌کرد. هنگامی که زندانیان دستگیر می‌شدند، آن‌ها را از هم جدا می‌کردند. کار این سازمان غافل‌گیرانه بود. در نیمه‌شب برای دستگیری می‌رفتند. و به شکنجه می‌پرداختند. من وقتی به افراد درگیر در این دستگاه تفتیش عقاید فکر می‌کنم، اغلب به یاد سازمان امنیت می‌افتم.

**منظوران پلیس مخفی آلمان شرقی سابق است؟**

بله. شاید به یاد بیاورید که وقتی مدارک پلیس مخفی را علنی کردند، چقدر حیرت‌آور بود. شوهر درباره‌ی زن و زن درباره‌ی شوهر خود گزارش داده بود. بچه‌ها درباره‌ی پدر و مادر خود. همین امر در موارد دیگر هم رخ داده است. تحت حکومت نازی‌ها نیز چنین اتفاقی افتاد. در فرانسه‌ی تحت رژیم ویشی هم.

**باز هم پیش از ادامه‌ی گفت‌وگو، توجه مخاطبان را به این نکات تاریخی جلب می‌کنم.**

به گفته‌ی هنری کامن، مورخ، اخراج یهودیان کاری بود که احتمالاً فقط خواست دستگاه تفتیش عقاید بوده است. نخست، به این علت که یهودیان باقی‌مانده در اسپانیا بسیار کم بودند، زیرا شمار انبوهی از آن‌ها مجبور شده بودند که

مسیحی شوند. و تنها دلیل واقعی برای خلاص شدن از شر یهودیان وجود دین یهودی بود، که قانوناً همچنان مجاز بود، و این سرانجام تا سال ۱۴۹۲ ادامه داشت. اگر دستگاه تفتیش عقاید می‌توانست با رها شدن از شر اندک یهودیان باقی‌مانده در اسپانیا از شر موجودیت قانونی دین یهود خلاص شود، دیگر عذر و بهانه‌ای نمی‌ماند. این است دلیلی که پادشاه در فرمان اخراج یهودیان ارائه می‌کند، یعنی این که تا وقتی یهودیان هستند مسیحیان حقیقی را فاسد می‌کنند. منظور او از مسیحیان حقیقی همان نوگرویدگان بود.

فرمان اخراج یهودیان در مارس ۱۴۹۲ امضا شد. به گفته‌ی یک مورخ اسپانیایی، یهودیان ساراگوسا در روز تبعیدشان در میدان کلیسای سیو جمع شدند. آن‌ها از پل سنگی متعلق به قرون وسطی گذشتند. این پل جایی بود که تمام تجارت غلات در آن‌جا رخ می‌داد. آن‌ها از پل گذشتند و سوار قایق‌های کوچکی بر روی رودخانه شدند. تمام کشتی‌های ساراگوسا در آخرین لحظات روی پل ایستاده بودند تا به آن‌ها کمک کنند که مذهب‌شان را تغییر دهند. آن‌ها امیدوار و آماده برای غسل تعمید دادن یهودیان بودند. اما مسیحیان عامی که در آن‌جا جمع شده بودند با ناباوری نگاه می‌کردند، آخر این یهودیان همسایگان آن‌ها بودند. آن‌ها نمی‌فهمیدند که چرا یهودیان باید اخراج شوند. آن‌ها یهودیان را دشمن نمی‌دانستند، نظر منفی نسبت به آن‌ها نداشتند. نوگرویدگان را دشمن می‌پنداشتند، اما یهودیان را نه. البته، یهودیان بدی وجود داشتند همان‌طور که مسیحیان بدی هم وجود داشتند، اما رقابت و خصومت میان آن‌ها نبود، دوستی و رفاقت بود. تماشای خانواده‌هایی که از هم جدا می‌شدند و مردمی که با شهر و سرزمینی که خود و نیاکان‌شان بیش از هزار سال در آن زیسته بودند خداحافظی می‌کردند باید منظره‌ی بسیار وحشتناکی بوده باشد. آن‌هایی که خاک اسپانیا را ترک کردند و رفتند مردمان فرودست، صنعتگران، و افرادی بودند که تحصیلات کمی داشتند. آن‌هایی که بیشتر تحصیل کرده بودند تغییر دین دادند و ماندند، و زنان ایمان راسخ‌تری نسبت به مردان داشتند و رفتند. و این از آن رو جالب است که ما فکر می‌کنیم زنان از نظر تاریخی حاملان سنت بوده‌اند.

### این دستگاه تفتیش عقاید تا مدت‌های مدید باقی ماند.

این دستگاه درست تا اواسط قرن هجدهم به کشتار افراد ادامه داد. البته نوگرویدگان به سرعت تمام شدند، اما آن‌گاه نوبت به پروتستان‌ها، همجنس‌گرایان، انسان‌گرایان، پیروان اراسموس، و جادوگران رسید. آخرین شخصی که توسط دادگاه تفتیش عقاید در پایان قرن هجدهم یا آغاز قرن نوزدهم سوزانده شد، به تصور من، یک جادوگر بود.

من در فکر تصویری هستم که ولتر در کتاب «ساده‌لوح» از این دستگاه ارائه می‌دهد. البته دستگاهی که او درباره‌اش سخن می‌گوید در پرتغال است اما باز هم همان دستگاه است، که همچنان همان نوع نمایش را برای کسانی اجرا می‌کند که ممکن است از آن‌چه این دستگاه می‌تواند انجام دهد بترسند.

دقیقاً. امروزه هم به داعش با ملاک نمایش و تبلیغات نگاه می‌کنیم. هنگامی که آن‌ها سر از تن جدا کردن را در اینترنت به نمایش می‌گذارند، همان فرایند ایجاد وحشت و تبلیغ درباره‌ی هویت خودشان را شاهد هستیم.

### پناهندگان بسیاری هستند که مجبور شده‌اند از خانه و کاشانه‌ی خود و از وطن خود کوچ کنند و در سرزمین‌های دیگر در جست‌وجوی پناهگاه سفر کنند. در این باره مطلبی دارید؟

در وهله‌ی نخست، آن‌چه فکر می‌کنم فهمیده‌ام این است که هر تلاشی برای یکدست کردن اجباری حول محور یک «هویت» محکوم به شکست است. و به این علت محکوم به شکست است که آدمیان نمی‌توانند خود درونی‌شان را آن‌گونه که مار پوست می‌اندازد تغییر دهند، مطلقاً غیرممکن است، ما نمی‌توانیم چنین کنیم. نکته‌ی دیگر این است که قطعیت این پدیده در قرن بیست و یکم هرچه بیشتر برجسته می‌شود، زیرا همان‌طور که می‌گویید این پناهندگان وجود دارند و با تغییرات اقلیمی، جنگ‌های داخلی، و اینترنت، که به مردم نشان می‌دهد که در جاهای دیگر چه اتفاقاتی می‌افتد، تعداد بیشتری از این مهاجرت‌ها را در آینده خواهیم دید.

### بنابراین ما از داستان اسپانیا، باید بگوییم از تاریخ اسپانیا، چه درسی می‌گیریم؟

فکر می‌کنم، ابتدا، می‌فهمیم که در جوامع چندفرهنگی همیشه تنش‌هایی وجود خواهد داشت، و ما باید یاد بگیریم که چگونه با آن‌ها کنار بیاییم، زیرا بدیل دیگری برای با هم زندگی کردن وجود ندارد، و بدیل دیگری هم در قرن ما وجود نخواهد داشت. ما باید بیاموزیم که چگونه با هم زندگی کنیم، و جامعه‌ی تکثرگرا تنها راه است.

برگردان: افسانه دادگر

---

ارنا پاریس نویسنده و پژوهشگر کانادایی است. آن‌چه خواندید برگردان و بازنویسی بخش‌هایی از این گفت‌وگو با اوست:

Erna Paris in Conversation with Merylin Powell, 'From Tolerance to Tyranny,' Ideas with Paul Kennedy, *CBCradio*, 20 February 2017.